

فصل هشتم از ادب و عرفان انسان‌گرا / نگاهی گذرا به دوره‌ی

ایلخانان

بعد از هجوم مغول به ایران و فروپاشی دستگاه خلافت عباسیان در بغداد، تغییراتی هم در زبان و فرهنگ و مذهب ایرانیان پدید آمد که زمینه‌های استقلال ایران را هم فراهم آورد. همچنین مضامین اخلاقی و ادبی انسان‌گرا که در این دوره در قالب شعر و قصه و تمثیل شکل گرفت، حتی ایلخانان را نیز تحت تاثیر قرار داد.

این فصل را همچنین می‌توان به عنوان مقدمه‌ای برای فصل بعد تلقی کرد که اگر توفیق رفیق راهم باشد، گذری به شعر حافظ خواهم داشت.

توضیحات راکه شامل نکته‌هایی قابل تامل است در پایان مقاله آورده‌ام، با نشانه‌هایی از حروف لاتین. و مشخصات مآخذ را بعد از توضیحات کلید واژه‌های مهم عبارتند از: عباسیان، ایلخانان، سعدي، حافظ، ایران، ابن اثیر، کارل گوستاو یونگ.

باد بی‌نیازی خداوند

چون تاتار به این سرزمین هجوم آورد، بیشتر شهرهای ایران از خراسان بزرگ تا عراق عجم ویران شد^A بسیاری طعمه‌ی تیغ تاتار شدند. آنان که توان گریختن داشتند گریختند. آنان هم که ماندند و زنده مانده بودند، در خواب و بیداریشمشیر مغول را بر گردن خویش می‌دیدند. در همان سال‌ها، ابن اثیر - مورخ صاحب نام عرب که سال‌های پایانی عمر خود را در موصل سپری می‌کرد- از این واقعه به تلخی یاد کرده و نوشته است:

« چند سال بود که از ذکر این حادثه خود داری می‌کردم زیرا آن را بسیار بزرگ و هولناک می‌شمردم و از یاد آوری آن اکراه داشتم. در این راه یک پای پیش می‌گذاشتم و پای دیگر را پس می‌کشیدم. آخر چه کسی برایش آسان خواهد بود که خبرگزار مرگ اسلام و مسلمانان باشد؟ چه کسی می‌تواند ذکر چنین واقعه‌ای را ناچیز انگارد؟»¹

وقتی وی این بخش از تاریخ را می‌نوشت، دوازده سال از هجوم مغول می‌گذشت اما هنوز به عراق کنونی و بغداد و موصل نرسیده بودند، هنوز دستگاه خلافت برقرار بود، و آنچه او به عنوان حادثه‌ای هولناک یاد کرده، ویرانی و کشتار سهمناکی بود که از خراسان بزرگ تا همدان و تبریز و بسیاری دیگر از شهرهای ایران را نوردیده بود.

این واقعه با آنکه هنوز به بغداد نرسیده بود از نظر ابن اثیر "مرگ اسلام" هم تلقی شده است. برخی از مورخین و تحلیل‌گران وقایع تاریخ، هجوم مغول را به علت بی‌تدبیری محمد خوارزمشاه دانسته‌اند. اما نکته‌ی دیگری را که ابن اثیر در این باره نوشته بسی قابل تامل است:

« گفته شده است که سبب تاخت و تاز مغولان به شهرهای اسلامی غیر از این‌هاست و نباید در تواریخ نوشته شود. آنچه من ذکر نکردم، هر چه بوده، بوده، تو هم اندیشه‌ی خود را نیک گردان و درین باره چیزی نپرس.»²

انگار گفت و گو از سبب اصلی این واقعه، به شکستن حرمتی می‌انجامید که ابن اثیر ابتدا از شکستن آن پرهیز می‌کرد.^B اما آنچه ابن اثیر نوشته یاد آور سخنی است که از آن عالم و امام‌زاده‌ی بخارا نقل کرده‌اند که حدود دوازده سال پیش‌تر و در آغاز هجوم مغولان به بخارا گفته بود. هنگامی که چنگیز خان و دیگر سرداران مغول، اسب‌ها به داخل مسجد جامع بخارا آورده بودند، صندوق‌های قرآن را به آخور ستوران بدل کرده و اوراق قرآن پراکنده و پایمال اسبان و آدم‌ها می‌شد و بزرگان و سادات و ائمه‌ی شهر به ستوربانی اسبان مغولی گماشته شدند، آنگاه یکی از بزرگان از دوستش پرسیده بود:

«مولانا! چه حالتست؟ این که می‌بینم به بیداریست یارب یا به خواب؟»

مولانا امامزاده گفت: خاموش باش، "باد بی‌نیازی خداوند" است که می‌وزد؛ سامان سخن گفتن

نیست»³

² - الکامل/ترجمه، ج32، ص:134

³ - جهانگشای جوینی، ص:188

وقتی وارثان و نگهبانان دین و فقه و قرآن و حدیث، در صحنی که خانه‌ی خدا نامیده بودند، به ستوربانی اسبان مغولی گماشته شدند، و اوراق قرآن زیر پای ستوران و مهاجمان پایمال می‌شد، شاید اشاره به "باد بی‌نیازی خداوند" تا حدودی آن ناگفته‌های ابن اثیر را آشکار کند.

این روایت، خاطره‌ای از یونگ را به ذهنم متبادر می‌کند که در نوجوانیاندیشه و روانش را به چالش گرفته بود:

در یک روز دلکش تابستانی، سر ظهر از مدرسه خارج شدم، به میدان کلیسای جامع رفتم. آسمان آبی و صاف و آفتابی بود. سقف کلیسا می‌درخشید و خورشید بر کاشی‌های براق می‌تابید. مست و مدهوش به آن منظره‌ی زیبا، فکر می‌کردم دنیا زیباست و خدا همه‌ی این‌ها را ساخته و خود در آسمان آبی بر تختی زرین بر فراز همه‌ی این‌ها نشسته است... ناگهان شکافی عمیق در افکارم پدید آمد.⁴

یونگ می‌ترسید به آن شکاف عمیق فکر کند، احساس می‌کرد اگر دنباله‌ی افکارش را ادامه دهد به ورطه‌ی هراس انگیز گناهی بزرگ پرتاب خواهد شد. چندی با خود در جدال بود، کوشید فکر خود را به چیزهای دیگری مشغول کند که زیبا و دوست داشتنی می‌نمود. اما پس از جدال بسیار به این نتیجه رسید که می‌توان عملی را انجام نداد اما نمی‌توان جلو اندیشیدن را گرفت:

« گویی باید خود را در آتش دوزخ افکنم، همه‌ی شجاعت خود را جمع کردم و به اندیشه‌ام ادامه دادم. کلیسای جامع و آسمان آبی را مقابل خود دیدم، خدا بر فراز جهان بر تخت زرین خود نشسته بود، و از زیر تخت تکه‌ی مدفوع بزرگی بر سقف درخشان کلیسا فرو افتاد و آن را ویران کرد و دیوارهایش را از هم شکافت»⁵

این دو تجربه، البته با هم متفاوت است اما هر دو، دلهره‌ی آدمی را از بیان شکستن معنایی مقدس می‌نمایانند.

⁴ - خاطرات، رؤیاها، ص: 49

⁵ همان، ص: 52

ابن اثیر آخرین مجلد تاریخ خود را به سال 628 هجری نوشته بود، زمانی که هنوز مغول به دروازه‌های بغداد نرسیده بود و دستگاه خلافت عباسیان همچنان برقرار بود، کسی را هم این گمان نبود که "باد بی‌نیازی خداوند" که از شرق امپراطوری اسلامی وزیدن گرفته بود به زودی بر این دستگاه پانصد و بیست و پنج ساله هم وزیدن گیرد. شاید همین بود که ابن اثیر در ابتدای گزارش خود از بر ملا کردن سبب اصلی "مرگ اسلام" و کشتار مسلمین که در خراسان و عراق عجم اتفاق افتاده بود سر باز می‌زد.

اگر چه خلیفگان دست آموز وزیران و سرداران و غلامان خود شده بودند و بسیار فسادها و هرزگی‌ها در میان آنان رواج داشت، در عین حال خلیفه‌الله به عنوان نماد مقدس اسلام شمرده می‌شد و بسا که عارف و شاعر و مورخ و سیاست‌مدار از شکستن این نماد مقدس هراس داشتند تا آن که سالیانی بعد و هنگامی که وارثان چنگیزخان میل به ماندن در این سرزمین نمودند، خلیفه‌الله و دستگاه خلافت را هم در بغداد سرنگون کردند(655هـ) بی‌آنکه خلیفه‌ی دیگری جای او بنشانند. ابن اثیر هم در آن هنگام نقاب خاک به‌چهره کشیده و زنده نبود تا آنچه را فکر می‌کرد نباید در تاریخ نوشته شود، با وضوح بیشتری بنویسد

پیش‌تر، هر مهاجمی که حاکمیت این سرزمین را به دست می‌گرفت، با فرستادن هدایای بسیار، از تایید خلیفه برخوردار می‌شد تا مشروعیت خود را به مردم اثبات کند. اما چابک سواران مغول نیازی به تایید خلیفه نداشتند. به لحاظ دینی هم، اگر چه گاه شمن و بت پرست بوده‌اند و گاه مسیحی یا بودایی، در عین حال "یاسای چنگیزی" محکم‌ترین قانونی بود که به آن اعتقاد داشتند و عمل می‌کردند.

در واپسین روزهای سقوط عباسیان، درگیری‌های فرقه‌ای و به ظاهر مذهبی، بغداد را یکسره به آشوب کشیده بود.^c و در سال ششصد و پنجاه و پنج فرصت مناسبی پدید آمد تا هلاکو خان دستگاه خلافت پانصد و بیست و پنج ساله‌ی عباسیان را بر اندازد. این واقعه حدود چهل سال پس از اولین هجوم مغول به سرزمین‌های اسلامی بود. همان هنگامی که خلافت به المستعصم بالله رسیده بود.

نقل است که المستعصم از همه‌ی خلفای پیشین در ناز و نعمت بیشتری بود و از غرور و تکبر چنان هاله‌ی تقدسی گرد خود تنیده بود که هیچ آفریده‌ای را نبود:

«در بارگاه او چون حجر الاسود سنگی انداخته و طاقی اطلس سیاه چون آستینی از روزنی فرو گذاشته بودند و از ملوک و سلاطین اطراف کسی که به آستان او تشرّف می‌جست آن آستین را چون دامن کسوت کعبه زیارت می‌کرد و بر آن سنگ بوسه می‌داد باز می‌گشت.

رسم بر آن بود که در اعیاد، خلیفه بر اسبی تیز رفتار که طوقی زرین و دستارچه‌ای به گردن و ساخت و ستام زرین داشت برمی‌نشست. طیلسانی سیاه بر تن می‌کرد و با گروهی از سادات و کبار مشایخ عهد به راه می‌افتاد.

از معتبران روایت است که خواص و عوام روزن‌ها و پنجره‌ها و غرفه‌هایی را که بر راه موکب او بود کرایه می‌گرفتند. یک نوبت حساب کردند کرایه این دیدگاه‌ها سه هزار دینار شده بود. احتشام و جلال و اقتدار و مهابت او بیش از آن بود که بتوان در این موضع به شرح آن پرداخت».⁶

اما همو، در مواجهه‌ی با هلاکو، به‌گونه‌ای رقت انگیز و ذلت بار برای خود و زنان و کنیزان حرمسرایش امان خواسته بود که ایلخان مغول توجهی به آن نکرد. از این پس، هم نخبگان و هم عامه‌ی مردم دریافتند که بدون حضور خلیفه‌الله هم، چرخش چرخ به راهش ادامه می‌دهد و خدا هم انگار نیازی به خلیفه نداشت. دوره‌ای به پایان رسیده بود، دوره‌ای تازه در حال زاده شدن بود و سامانی تازه برای کلامی دیگر.

برخی اتفاقات تازه:

وارثان چنگیز، اغلب جوان و ماجراجوی و کتاب ناخوانده بودند. اما وزیران و مشاوران با تدبیر و تحصیل کرده‌ی ایرانی بر کارها گماشتند، از خواجه نصیرالدین طوسی که در کنار هلاکو - اولین ایلخان رسمی در ایران - بود تا خواجه رشیدالدین فضل‌الله که بعدها وزارتِ غازان خان را داشت.

⁶- تاریخ و صاف، ص: 23

در این دوره نوعی یک‌پارچگی سیاسی در اداره‌ی امور ایران پدید آمد و ایلخانان با تشویق وزرای ایرانی‌شان به ساختن و آبادی شهرها، قلعه‌ها و روستاها و امن کردن راه‌ها رضایت دادند. حکومت ایلخانان حدود یک قرن در این سرزمین دوام آورد.

سعدی تجربه‌ی شکل‌گیری حکومت ایلخانان را داشت و حافظ شاهدِ روزگار آشفستگی و فروپاشی آنان بود. در این فاصله‌ی زمانی، و در این یک قرن و اندی، چند رویدادِ مهم در زبان و اندیشه‌ی مسلمانان - به‌ویژه ایرانیان - پدید آمد:

اول - شاید بتوان گفت که مهمترین اتفاق، نوعی خردگرایی و توجه به واقعیت بود که انعکاس آن را در ادبیات این دوره می‌توان مشاهده کرد. انگار آن خردگرایی که در شاهنامه‌ی فردوسی از آن سخن رفته و قرن‌ها به فراموشی سپرده شده بود، در این دوره با زبانی تازه بازخوانی شده است. خردی که برای تفسیر و تحلیل غیب و ملکوت نیست، بلکه برای سامان دادن به زندگی واقعی در زمین است. با این تفاوت که اگر فردوسی "خرد" را با "اخلاق پهلوانی" پیوند زده بود در این دوره سعدی همان را با "اخلاق‌مصلحت‌گرا" در آمیخت.⁷ شاید بتوان این مصلحت‌گرایی را نوعی ریاکاری آگاهانه در برابر قدرتی وحشی دانست که ریاکار مترصد فرصتی برای رهایی است.

این گونه ریاکاری اگرچه نقابی بر صورت ریاکار است اما اگر آگاهانه باشد شاید با شخصیت واقعی آدمی یگانه نشود. احتمالاً مفهوم "رند" در شعر حافظ چیزهایی از این گونه ریاکاری آگاهانه را هم در خود دارد. به‌گمان من این روی‌کرد، تا اندازه‌ی زیادی نتیجه‌ی از میان رفتن همان هاله‌ی تقدسی بود که دستگاه خلافت طی قرن‌ها بر خود تنیده بود. تقدسی که شاعر و فقیه و مورخ هم آن را باور کرده و بر آن بودند تا آن‌گونه بیان‌دیشند و آن‌گونه بگویند و بنویسند و فتوی دهند که بر آن بلور آسمانی خدش‌های وارد نشود. اگر آثار ادبی و عرفانی پارسی را قبل و بعد از فروپاشی دستگاه خلافت مقایسه کنیم، این روی‌کرد تازه را با وضوح بیشتری خواهیم دید.

⁷ - نگاه کنید به فصل پنجم از این سلسله مقالات با عنوان غیبت خرد گرایی

اگرچه هنوز هم بسیاری عارفان و مشایخ صوفیه بودند که در پندارهای ذات‌گرایانه‌ی خود سودای آسمان و ملکوت داشتند اما سعدی و بعدها حافظ، توجه خود را به واقعیت انسان زمینی معطوف کردند؛ البته هر کدام از منظری متفاوت.^D

بوستان و گلستان سعدی را می‌توان نمونه‌ای برجسته از این سامان تازه دانست که با زبانی سهل و ممتنع "انسان‌گرایی" و اخلاق اجتماعی را در قالب نظم و نثر بیان کرده است و در غزل‌های عاشقانه‌اش تعریفی تازه از لطافت و حرمت عشق و عاشقی‌های زمینی و انسانی ارائه نموده است.^E و حافظ را می‌توان برجسته‌ترین نماینده‌ی اندیشه‌های تردید آمیز در پایان این دوره شمرد. حافظ اگر چه مانند سعدی نبود که اخلاق اجتماعی را چندان مورد توجه قرار داده باشد اما نقشی بسیار اساسی داشت در طرح پرسش‌های سهمگین "وجودی" و پدید آوردن تردید در بسیاری باورها که قرن‌ها بر اندیشه‌ی عارفان و متفکران اسلامی سیطره داشت. (در فصل بعدی باز هم به این نکته‌ها خواهیم پرداخت)

2- دومین اتفاق مهم در تاریخ نگاری پدید آمده بود. هنگامی که هلاکو - به عنوان بنیانگذار سلسله‌ی ایلخانان - بغداد را فتح کرد و خاندان عباسی را بر انداخت، تقریباً به سرزمین پهناوری حکومت کرد که بیشتر محل سکونت پارسی‌زبانان بود.^F احتمالاً به این سبب تاریخ نویسی هم که پیش از آن بیشتر به زبان عربی صورت می‌گرفت، از این دوره به فارسی نوشته می‌شد. به تعبیر دیگر، فروپاشی دستگاه خلافت، تعصب عربی نویسی را هم در بین ایرانیان بسیار کمرنگ کرد. این البته نزد برخی از علمای اسلامی که در دمشق و دیگر مناطق عرب زبان زندگی می‌کردند خوش نیامد. ابن تیمیه که در همین روزگار می‌زیست روایاتی از قول رسول و دیگر صحابه نقل کرده است که آنان سخن گفتن به زبان فارسی را منع کرده‌اند و این زبان را زبان مجوس و اهل دوزخ دانسته‌اند.⁸

⁸ - اقتضاء الصراط المستقیم لمخالفة أصحاب الحجیم / ص: 531 به بعد

3- سومین اتفاق این بود که نام خلیفه‌ی وقت از خطبه‌ها و سکه‌ها محو شد و اندک اندک نام "ایران" جای آن را گرفت. در برخی رسائل دیوانی و تاریخ نگاری و اشعار، کم و بیش نام ایران مطرح شد.⁹ سلمان ساوجی که تقریباً همزمان با حافظ بود در رثای سلطان ابوسعید (آخرین ایلخان)، وی را شاه ایران نامیده است.⁶

پیش از آن، یعنی از روزگار فتح ایران به دست اعراب و فروپاشی حکومت ساسانیان، تمامی خراسان و طبرستان و سیستان و فارس و ... همه به عنوان ولایت‌هایی از قلمرو امپراطوری اسلامی شمرده می‌شد و اگر هم در شاهنامه‌ی فردوسی نامی از ایران آمده، معطوف به همان ایران قبل از اسلام بود.

با آنکه نام ایران برای این سرزمین خود را آشکار می‌کرد، اما در اغلب نوشته‌های دیگر اعم از نثر و شعر هنوز نام چندانی از "ایران" نبود، ظاهراً راه درازی در پیش بود تا ایران به عنوان کشوری با مرزهای مشخص شکل بگیرد. در عین حال قصه‌های مربوط به پادشاهان ایران قبل از اسلام و به ویژه یاد کردن از انوشیروان به عنوان پادشاهی دادگر، در این دوره بسیار پر رنگ‌تر از قبل است.¹⁰

هنگامی که این گونه قصه‌ها در قالب شعر و حکایت و تمثیل، نزد عالم و عامی رواج یابد و در شعر و نثر کسی چون سعدی تجلی پیدا کند، البته در اصلاح اعمال و رفتار فرمانروایان هم بی‌تاثیر نخواهد بود. آن پند و اندرزها که سعدی در گلستان و بوستان در باب عدل و تدبیر شاهان و انوشیروان آورده بود، حدود پنجاه سال بعد در اعمال و رفتار غازان خان دیدند.^H

در همین داستان‌ها است که سعدی باقی نهادن نام نیک را توصیه می‌کند، نه زر اندوزی و چشم به ملک داشتن، و نه بریدن از خلق و تنها به عبادت نشستن. همین نوع گفتار را به نقل از غازان نوشته‌اند. به عنوان نمونه برخی از اصلاحات و فرمان‌های غازان که رشیدالدین در تاریخ خود آورده از این قرار است:

فرمان داد در تمامی آبادی‌ها و روستاها که حمام و مسجد ندارند، این دو را ایجاد کنند این فرمان در فاصله‌ی دو سال انجام گرفت.

⁹- تاریخ گزیده، از صفحه‌ی 11 به بعد، تاریخ مبارک غازانی، صفحه‌ی 107 به بعد

¹⁰- نگاه کنید به فصل پیش (حدیث مورچه و سلیمان)

تاجرانی که کنیز به فاحشه‌خانه‌ها می‌فروشدند حق ندارند کنیزی را که تمایل به فحشا ندارد به اجبار به آن مکان‌ها بسپارند، بلکه لازم است آنان را شوهر مناسبی برایش پیدا کنند و او را به شوهر دهند

تربیت اطفال که به راه می‌اندازند، ایشان را برگیرند و اجرت دایگان و مایحتاج ایشان بدهند تا آنگاه که بزرگ شوند و به سن تمییز رسند صنعتی یا پیشه‌ای توانند آموخت

چینه‌ی انواع مرغان که در شش ماه زمستان که سرما و برف باشد گندم و گاورس مناصف بر بام ریزند تا بخورند و هیچ کس آن مرغان را نگیرد و هر که قصد ایشان کند در لعنت و سخط حق تعالی باشد و متولی و ساکنان بقاع مانع و متعرض شوند و الا آثم باشند

جهت بیوه‌زنان درویش که هر سال از برای ایشان پنبه بدهند تا مایه سازند از پانصد نفر بیوه‌زن هر یکی را چهار من پنبه محلوج بدهند

عوض سبوی و کوزه که غلامان و کنیزکان و کودکان بشکنند متولی امینی را در شهر تبریز نصب گرداند تا هرگاه که آن جماعت آب کشند و سبوی ایشان بشکنند و از خداوندگان بترسند تحقیق کرده، ایشان را آن امین عوض دهد¹¹

غازان خان حتی پیش از اسلام آوردنش به زیارت تربت بایزید و شیخ ابوالحسن خرقانی و ابوسعید ابوالخیر رفته بود که این رفتار او را می‌توان از تاثیر قدرتمند اخلاق و ادب انسان‌گرای فرهنگ ایرانی هم دانست:

« در اوائل حال در خراسان بزیارت مشهد مقدس طوس علی ساکنه السلم و تربت سلطان بایزید و ابوالحسن خرقانی و شیخ ابو سعید ابو الخیر و دیگر اولیاء آنجا روح الله رمسهم رفته بود و تربت‌های آن بقاع و احوال مجاوران آن مشاهده کرده بود و بعد از آن چون مسلمان شد زیارت مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلم و دیگر مشاهد و مزار اولیای بغداد قدس الله ارواحهم دریافت و روزی فرمود که کسی که برین وجه مرده باشد مشهد و مزار او برین گونه بود او را چگونه از مردگان توان شمرد

11 - تاریخ مبارک غازانی ص: 213 به بعد

این مردن بهتر از زندگانی دیگرانست و هرچند ما را مرتبه‌ی صلحا نیست لیکن از راه تشبّه به ایشان ابواب البرّی ساختن که جای آخرت ما باشد و بدان واسطه خیری و صدقه جاری گردد تا ببرکات آن رحمت خدای تعالی دستگیری نماید و ثوابی دائمی مدّخر گردد

4- و چهارمین اتفاق هم که از اواخر دوره‌ی ایلخانان پدید آمد، پر رنگ شدن گرایش‌های عمومی به علی‌بن ابی طالب بود البته نه به عنوان خط کشی میان شیعه و سنی و نه این که علی اولین امام و تنها جانشین پیامبر باشد، و نه حتی چون آل بویه و اسماعیلیان که احتمالاً تشیع را محملی سیاسی برای کسب قدرت قرار داده بودند، بلکه به عنوان نمونه‌ای از جوانمردی، انسان‌گرایی، و توجه به حقوق زیر دستان. خط کشی میان شیعه و سنی در ایران از روزگار صفویه پدید آمد که شاید اغراض سیاسی هم در پس آن بوده است. نقل است که غازان خان پس از اسلام آوردن، به شیعه‌یائنی‌عشر نیز گرایش پیدا کرده بود.¹² در عین حال نوشته‌اند که او گفت:

«من منکر هیچ‌کس نیستم و بزرگی صحابه [را] معترفم، لیکن چون رسول را علیه الصلوة و السلام در خواب دیدم و میان فرزندان خود و من برادری و دوستی داده هر آینه با اهل‌البیت دوستی زیادت می‌ورزم، و الا معاذ الله که منکر صحابه شوم.»¹³

ممکن است این سخن‌ها و آن یرلیغ‌ها در باب اصلاحات را کسانی چون خواجه رشیدالدین فضل‌الله به غازان آموخته باشند، این البته دور نمی‌نماید اما به هر حال این ادب و فرهنگ باید چندان قدرتمند بوده باشد که مغول زاده‌ی خوش قریحه را به سوی خود جذب کند.

به تعبیر دیگر، انگار حکیمان و متفکران و شاعران ایرانی، با در آمیختن دو عنصر ملی و مذهبی، از یک سو، و خردِ مصلحت‌گرا از سوی دیگر، توانستند مهاجمان چنگیزی را دگرگون کنند و برخی از آنان را به راه صلاح آورند.

از نمادهای ملی در این دوره، یکی هم گفتمان عدالتی بود که به نوشیروان و برخی شاهان ایرانی قبل از اسلام نسبت می‌دادند و از نمادهای مذهبی نیز تقوا و عدالتی بود که برای امام علی و خاندان رسول قایل بودند.

¹²- منتخب‌التواریخ معینی، ص: 122

¹³- تاریخ مبارک غازانی، ص: 191

بعد از غازان، و در حکومت الجایتو مشهور به محمد خدابنده، اندک اندک زمینه‌های فروپاشی سلسله‌ی ایلخانان هم فراهم شد و چون نوبت به سلطان ابوسعید رسید، این فروپاشی قطعیت یافت. خوانین و سرداران مغول و ترک و ایرانی در هر گوشه‌ای سر برآوردند، وحدت سیاسی ایران برای مدتی از میان رفت. حکومت‌های محلی مدام دست به دست می‌شد. هر کدام از این حاکمان محلی هم خود را به نحوی پادشاه اسلام و مسلمانان می‌خواندند و در جذبه‌ی قدرت برادر و خویشاوند خود را هم به قتل می‌رسانند. دوران فترت فرا رسیده بود. شیراز که زادگاه و شهر محبوب حافظ بود از این بلایا بر کنار نمانده بود. شیخ ابواسحاق اینجو (ممدوح حافظ) به دست امیر مبارزالدین کشته می‌شود، امیر مبارزالدین به دست فرزند عزیزش شاه شجاع کور می‌شود، و شاه شجاع که خود حافظ قرآن بود در اواخر حکومت نیز به سبب سوء ظنی که نسبت به فرزندش شبلی پیدا کرده بود فرمان داد تا چشمان او را با میله‌های گداخته کور کنند. در هر گوشه و کنار دیگر ایران مشابه همین وقایع دامن گسترده بود. و حافظ شاهد همه‌ی این نابسامانی‌ها و آشفتگی‌ها بود.

اگرچه نبرد نور و ظلمت همچنان ادامه داشت، در عین حال، وزیدن باد بی‌نیازی خداوند بر دستگاه خلافت عباسیان، روح خفته‌ی ایرانی را برانگیخته بود تا اندک اندک هویت ملی خود را بازخوانی کند و زمینه‌های استقلال ایران را فراهم آورد.

بیست و هشتم خرداد 1395 / مشهد

ادامه دارد

توضیحات:

^A - از دروزه‌ی ری به سمت شرق، تا نیشابور و طوس و هرات و بلخ، به عنوان خراسان شناخته می‌شد و به سمت غرب از قزوین و همدان و جبال زاگرس، عراق عجم نامیده شده بود

^B- ابن اثیر در ادامه‌ی گزارش خود، سبب هجوم مغول را تلویحا به خلیفه نسبت داده است. هنگامی که چنگیز خان به ایران هجوم آورد (616هـ) خلافت با الناصر لدین الله بود، ابن اثیر از وی به عنوان خلیفه‌ای ستمگر، طماع، و هوس‌باز یاد کرده است و پس از بر شمردن برخی ستمگری‌ها و اخذ اموال مردم به زور نوشته است:

دلبستگی بسیار خلیفه بدین گونه کارها بدترین عواقب را داشت. و آنچه ایرانی‌ها بدو نسبت می‌دادند درست بود زیرا او بود که مغولان را به تاخت و تاز در شهرهای ایران برانگیخت و در این باره به آنان نامه نگاشت. این هم بدبختی عظیمی به بار آورد و گناه بزرگی بود که در برابرش هر گناه بزرگی کوچک شمرده می‌شود. (الکامل/ترجمه، ج33، ص:9)

شبیبه همین گزارش را ابن خلدون آورده البته با این قید که "گویند"

گویند او [الناصر لدین الله] بود که تتر [=تاتار، مغول] را به لشکرکشی به بلاد عراق تحریض کرد، زیرا میان او و خوارزمشاه اختلافی عظیم افتاده بود (تاریخ ابن‌خلدون/ترجمه‌متن، ج2، ص:828)

^C- در ایام او [المستعصم] در بغداد، آتش فتنه میان سنی و شیعه شعله‌ور بود، و از دیگر سو میان حنبلیان و دیگر مذاهب اختلاف وجود داشت. شهر نیز گرفتار آشوب عیاران و اوپاش و دزدان بود. هر بار که فتنه‌ای میان ملوک و دولتمردان پدید می‌آمد، این آشوبگران نیز سر بر می‌داشتند.

تاریخ ابن خلدون جلد2، ص: به بعد 831 همچنین: طبقات ناصری، جلد دوم، ص: 190 به بعد.

^D- البته هنوز مشایخ دیگری بر همان شیوه‌ی پیشین هم بودند که روزبهان بقلی در شیراز از مشهورترین آنان شمرده می‌شود. حمدالله مستوفی فصلی از کتاب تاریخ گزیده را به آن مشایخ اختصاص داده است. رک: تاریخ گزیده، فصل چهارم از باب پنجم.

^E- از همان ابتدای هجوم مغول، بزرگان و حاکمان مصلحت‌اندیش شهر شیراز توانسته بودند با تدبیر و هدیه‌های فراوان به تاتارها، و اظهار "ایلی" شهر را از ویرانی و کشتار بر کنار نگه دارند. آموخته بودند دستی را که نمی‌توان قطع کرد باید بوسید. و اگرچه بغداد تا سال ششصد و پنجاه و پنج هنوز سقوط نکرده بود اما سعدی اقامت در شیراز را برگزیده بود تا حاصل تجربه‌هایش را به نثر و نظم فراهم آورد. یک سال پس از سرنگونی دستگاه خلافت، کار نوشتن گلستان را به پایان رساند و این ابیات را نیز سروده است:

در این مدت که ما را وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

و این سال 656 همان ایامی است که هلاکو خان خلافت بغداد را بر انداخته است

^F- هلاکو و جانشینانش با آنکه تلاش کردند تا سوریه و مصر را فتح کنند موفق نشدند.

^G- نگاه کنید به دیوان سلمان ساوجی و قصیده‌ای که در رثای سلطان ابوسعید آخرین ایلخان مغول سروده است:

ای سپهر آهسته رو، کاری نه آسان کرده‌ای ملک ایران را به مرگش شاه ویران کرده‌ای
 آسمانی را فرود آورده‌ای از اوج خویش بر زمین افکنده‌ای با خاک یکسان کرده‌ای
 آفتابی را که خلق عالمش در سایه بود زیر مشتت‌های گل به صد زاریش پنهان کرده‌ای

(دیوان سلمان ساوجی، ترکیبات)

۴- اگرچه حکایت انوشیروان در شکارگاه را در فصل پیشین از گلستان نقل کرده بودم اما برای مقایسه‌ی آن داستان با روایتی که رشیدالدین فضل‌الله نوشته، تکرارش را مناسب می‌دانم:

« آورده‌اند که نوشین روانِ عادل را در شکارگاهی صید کباب کردند و نمک نبود غلامی به روستا رفت تا نمک آرد نوشیروان گفت نمک به قیمت بستان تا رسمی نشود و ده خراب نگردد. گفتند: از این قدر چه خلل آید؟ گفت: بنیاد ظلم در جهان اوّل اندکی بوده است هر که آمد برو مزیدی کرده تا بدین غایت رسیده

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی بر آورند غلامان او درخت از بیخ.»

و روایت رشیدالدین از رفتار غازان خان هم این گونه است:

و هرگاه که بمبارکی به شکار برنشیند چون به حدود دیهی رسند فرماید تا گوسفند و مرغ و مایحتاج که جهت بکار آید تمامت به زر بخرند (...). مقصود آنکه تا دیگران چون آن معنی بینند حدّ خود را بشناسند و از زور و زیادتی بپرهیزند و اقتدا بدان طریقه‌ی محمود کنند (تاریخ مبارک غازانی، ص: 268)

مشخصات مأخذ مربوط به این فصل:

الکامل / عزیزالدین علی‌بن اثیر، ترجمه ابوالقاسم حالت و عباس خلیلی، تهران، مطبوعاتی علمی، چاپ 1371

تاریخ جهانگشای جوینی/ علاء الدین عطا ملک بن بهاء الدین محمد بن محمد جوینی، تصحیح محمد قزوینی و سید شاهرخ موسویان، تهران انتشارات دستان، چاپ اول 1385

تاریخ گزیده/ حمدالله مستوفی، تصحیح عبد الحسین نوایی، امیر کبیر، چاپ سوم 1364

تاریخ مبارک غازانی/ رشید الدین فضل الله همدانی، ناشر: استفن اوستین، چاپ 1940 میلادی، هرتفرد

تحریر تاریخ و صاف/ عبد المحمد آیتی، ناشر: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ سوم 1383

طبقات ناصری / منہاج سراج، تحقیق و تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، چاپ اول، 1363 ش.

منتخب التواریخ معینی/ معین الدین نطنزی، مصحح: پروین استخری، انتشارات اساطیر، چاپ اول، 1383

خاطرات، رؤیاهای، اندیشه‌ها/ کارل گوستاو یونگ، ترجمه‌ی پروین فرامرزی، نشر معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی، چاپ اول، 1370

(و ضمن تشکر از کتابخانه‌ی آنلاین نور)